



برای دانلود صوت جلسه اینجا کلیک کنید
توصیه اکید می شود که حتما همراه با خواندن متن کتاب صوت سخنرانی این جلسه (با صدای رهبری) را هم گوش کنید!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ
مَا آصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٣﴾
الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ
فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿١٧٤﴾

سوره مبارکه آل عمران



در زمینه تأثیراتی که توحید در متن جامعه می‌گذارد و شکلی که به اجتماع بشری و به اجتماع توحیدی می‌بخشد، بحث‌هایی انجام گرفت و البته بحث‌های دیگری هم در این زمینه هست که به جهات گوناگونی از ادامه آن بحث‌ها صرف نظر شد. و مهم‌ترین این جهات این است؛ مثلاً تأثیر توحید و بینش توحیدی در امور مالی جامعه توحیدی، که یکی از مواد مهم قطعنامه توحیدی است. در این زمینه البته خیلی فراوان باید بحث بشود، اما استنتاج این مطلب از آیات قرآن، کاری ست یک قدری دقیق و ظریف، و باب بحث‌ها و جلسات عمومی نیست. اگرچه که در قرآن با تعبیر «وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ»^۱ - از مال خدا، مالی که خدا به شما داده و مال خداست بدهید؛ یعنی به مستمندان و به موارد نیاز و حاجت - که بینش توحید را در زمینه مال دنیا نشان می‌دهد، اینها هست، اما اینکه از مجموع آیاتی که در زمینه مال هست، با توجه به بینش توحیدی، بخواهیم استنتاج و استفاده بکنیم، کاری ست باب محیط‌های علمی‌تر؛ ظریف است، دقیق است، چندان درخور این نیست که ما بخواهیم در این صفحه‌های پلی‌کپی بنویسیم و دست آقایان بدهیم و اینجا در ظرف یک ساعت مثلاً درباره‌اش بحث کنیم. آنها را صرف نظر کردیم.

۱. (ن ت ج) نتیجه‌گیری

۲. سوره مبارکه نور/ آیه ۳۳

جهت دیگرش این بود که بحث‌های لازم‌تری داریم در زمینه اصول اعتقادی و ایدئولوژیکی اسلام. هنوز بحث داریم ما و لازم است که تا آخر ماه رمضان، اگر عمری و فرصتی بود، این بحث‌ها را به پایان برسانیم، لاقلاً به جایی برسانیم. و پیدا است که اگر بخواهیم با این ترتیب پیش برویم و همه فصول و مسائل را بحث کنیم، نمی‌رسیم به آنجایی که مورد نظر است. این هم دو جهت. مجموعاً اینها بود جهات اینکه از ادامه آن تأثیرات اجتماعی توحید، ادامه بحث در آن زمینه صرف نظر شد. امروز اگرچه بحث ما درباره توحید است، اما بحثی است که تناسبی دارد با مباحث اول ما که در زمینه ایمان و تأثیرات ایمان و نویدهایی که به مؤمنین داده شده است، آنجا بحث کردیم. ایمان که در آنجا گفتیم، یعنی همان حالت باور عمل‌زا، باور عمل‌زا و تعهدآور. و البته گفتیم که باید از روی آگاهی باشد، کورکورانه نباشد، مجرد و لخت و دور از عمل صالح نباشد. اینها بحث‌هایی بوده که قبلاً کردیم. عقیده به توحید، یک ایمان است. ایمانی است آگاهانه برای یک موحد آگاه، ایمانی است عمل‌زا و تعهدآفرین. تعهدی که توحید بر روی دوش موحد می‌گذارد، بزرگ‌ترین تعهدها، سنگین‌ترین تعهدها، مؤثرترین تعهدها در میان عقاید اسلامی و دینی محسوب می‌شود. تعهد توحید از طرف یک موحد، درحقیقت خلاصه می‌شود در تعهد سازندگی یک دنیای توحیدی؛ تعهد توحید از نظر موحد و برای موحد، عبارت است از تعهد زدودن تمام آثار شرک؛ اینها تعهدات توحید است.

من یک نکته‌ای را اینجا تذکر بدهم به دوستان و برادرانی که مختصری با زبان عربی آشنا هستند. کلمه توحید از باب تفعیل است. توحید را از هر طلبه‌ای شما پرسید که یعنی چه، معنای لغوی اش چیست؛ خواهد گفت یکی کردن. توحید از وحدت است، از ماده وحدت، از ریشه وحدت؛ یعنی یکی بودن. توحید صیغه باب تفعیلش، به قول ما طلبه‌ها، می‌شود یکی کردن. توحید یعنی یکی کردن، واحد کردن، واحد ساختن. یعنی چه؟ یعنی خدایان متعدد را به صورت خدای واحد درآوردن، جامعه غیرتوحیدی را توحیدی کردن، مغز مشرک و دل مشرک را مغز موحد و دل موحد قرار دادن. توحید، یکی کردن، همه‌اش تعهد است. انجام دادن است در آن، کار است در آن، اصلاً کلمه توحید این اقتضاء و ایجاب را دارد. و این یک نکته‌ای است که توجه به این نکته موجب می‌شود که در باب توحید، یک روشن‌بینی مخصوصی در انسان به وجود بیاید.

خب، پس اعتقاد به توحید، ایمانی است با این بزرگی و عظمت و تعهدی با این سنگینی و قاطعیت و تعیین‌کنندگی؛ به طوری که هر یک از عقاید دیگر اسلامی را یا مذهبی را یا هر یک از عقاید غیر اسلامی

اجتماعی را شما در نظر بگیرید، تعهدش به این سنگینی و به این عظمت نیست. برداشتن فقر از جامعه، مثلاً یک تعهدی است یا تعدیل ثروت در هر جامعه‌ای، یک تعهدی است که ممکن است یک مکتبی این تعهد را کرده باشد. برداشتن جنگ یک تعهدی است که ممکن است یک مکتبی این تعهد را بر دوش خود گذاشته باشد و یک مردمی با گزوش به آن مکتب، گرویدن به آن مکتب، این تعهد را به خودشان منتقل کرده باشند. اینها درست، اما توحید با معنای صحیحش، با معنای اسلامی‌اش، نه به معنای خرافی و تنبیل‌مآبانه‌اش، با معنای درست و صحیحش، اگر توحید را ما در نظر بگیریم خدا را یکی کردن، حکومت الهی، جامعه الهی، قانون الهی، نظام الهی به وجود آوردن، مشتمل بر تمام این تعهداتی است که من ذکر کردم، که ممکن است فلان مکتب و فلان مکتب داشته باشند و علاوه بر آنها تعهدات دیگر. ببینید که خیلی تعهد توحید سنگین است.

خب، پس این یک ایمانی است، آگاهانه است، همراه با تعهد است، تعهدش از تعهد همه مبانی اعتقادی مذهبی و غیرمذهبی، سنگین‌تر است و قاطع‌تر و جامع‌تر و شامل‌تر؛ این توحید است. اگر ایمان توحیدی به این معناست و یک ایمان صحیح واقعی است، جا دارد که ما بررسی کنیم، ببینیم تأثیر این ایمان، تأثیر این عقیده عمل‌زا، در روان معتقد چه خواهد بود و چه باید باشد. این یک مسئله مستقلاً است. ببینیم کسی که معتقد به توحید شد، آن‌کسی که معتقد شد خدا یک است در همه زوایا و گوشه و کنارها و منطقه‌های گوناگون زندگی بشر، همچنانی که خدا یک است در همه زوایای عالم تکوین؛ کسی که این اعتقاد را پیدا کرد، چگونه تأثیراتی در روح او به وجود می‌آید.

فایده این بحث دو چیز است؛ یکی این است که ما با توحید یک قدری بیشتر آشنا می‌شویم. می‌فهمیم که توحید به معنای چه آموزش روحی و روانی است. اگر از توحید یک استنتاج تخیلی‌آمیزی^۱ یک وقتی کسی کرد، می‌گوییم آقا این غلط است، تأثیر توحید آنی که تو می‌گویی نیست، آنی که من می‌گویم، آن است. پس توحید را می‌شناسیم، این فایده اول. فایده دوم این است که خودمان را می‌شناسیم که موحدیم یا موحد نیستیم. محکی است برای شناختن مایه توحید در دل خویشتن. من از کجا بفهمم که موحدم؟ از کجا بدانم من که این ایمان، در روح من، در اعماق وجود من، تأثیر و نفوذ کرده است؟ وقتی دانستم که تأثیر روانی توحید چگونه چیزی است، وقتی فهمیدم این دارو چه تأثیرات قطعی در وجود می‌گذارد؛ آن وقت می‌فهمم که وقتی نگاه کردم، ببینم این تأثیرات هست یا نیست، می‌فهمم که این دارو را درست خوردم

یا عوضی خوردم، درستش را به من دادند یا تقلبی اش را به من دادند. اگر دیدم آن تأثیرات مورد نظر در من وجود ندارد، می‌فهمم آن شیشه دوابی که به ما داده بودند، شیشه دواى تقلبی بود، درست نبود، اگر درستش بود، تأثیرات دیگری باید می‌گذاشت. بنده اگر در زمینه تأثیرات روانی توحید هم بخواهم صحبت بکنم، بحث به درازا می‌کشد، طولانی می‌شود. لذا این را هم می‌خواهم همین امروز تمام کنم تا فردا ان شاء الله به بحث نبوت بپردازیم.

تأثیر روانی توحید در چند جمله خلاصه می‌شود؛ انسان موحد از جمله تأثیراتی که روح او از ناحیه و قیل توحید می‌برد، یکی این است؛ دارای وسعت افق دید می‌شود. موحد از تنگ نظری‌ها، از کوتاه بینی‌ها، از نزدیک بینی‌ها آسوده و راحت است. آدم موحد نمی‌گوید من در این میدان شکست خوردم یا جبهه ما در این زمینه عقب نشست و کار به زیان ما تمام شد. او این قدر نزدیک بین نیست. او می‌داند که فکر توحیدی به درازای عمر بشر دارای قلمرو است، عمر بشریت؛ با مقیاس عمر بشریت، ده سال و بیست سال و پنجاه سال و صد سال، یک لحظه و یک دقیقه بیش نیست. به بیان دیگر و از دیدگاه دیگر، آدم موحد افق دیدش در مسائل مادی و نیازهای پست و حقیر خلاصه نمی‌شود، متوقف نمی‌گردد. آدم موحد در مقابل خود وقتی نگاه می‌کند، در کنار نیازهای مادی، ده‌ها نیاز، صدها نیاز از عظیم‌ترین و عزیزترین نیازهای انسان را می‌بیند. تمام ذهنش و فکرش و حواسش، منحصر و متوقف نیست در نیازهای پست و حقیر و کوچک، آن‌گونه که انسان‌های در باطن مادی، اگرچه در ظاهر الهی، در ظاهر معنوی، خودشان را در آن محبوس و زندانی کرده‌اند. آدم موحد وقتی که نگاه می‌کند، آینده را در مقابل خود بی‌نهایت وسیع می‌بیند. همان طوری که در یکی از روزهای گذشته عرض کردم، موحد برای دنیا آخری قائل نیست. برای خاطر اینکه آخر دنیا را متصل به آخرت می‌بیند. آخرت را با دنیا سر و ته یک طومار می‌داند. مرگ را دیوار زندگی نمی‌داند، پایان این راه فرض نمی‌کند، بلکه دریچه‌ای و مَمَری^۱ و معبری می‌داند، به سوی دنیایی وسیع‌تر. اینها خواص توحید است.

یک آدم غیر موحد، هرچه فداکار، هرچه مجذوب ایده‌های شریف و انسانی، همه چیز برایش دم مرگ پایان یافته است. درحالی که موحد، دم مرگ برای او آغاز یک زندگی وسیع‌تر و یک محیط جالب‌تر و دلپذیرتر است. یک مادی اگر چنانچه خیلی فداکار بود، حاضر است خودش را بیندازد در آنجایی، در آن منطقه‌ای، که به نظر او، عدم و نیستی است. اما یک آدم موحد اگر خیلی فداکار بود، اصلاً مثل پروانه‌ای،

۱. (مرر) محل عبور، گذرگاه

مثل شمعی، جز خودسوزی، جز نیندیشیدن به مصالح شخص خود، از او انتظاری نیست، اما اگر به آن فداکاری هم نبود و نشد، آن قدر هم نخواست فداکاری بکند، باز برایش افتادن در آن منطقه‌ای که مادی او را نیستی می‌دید، آسان تر است، برای خاطر اینکه آنجا را نیستی نمی‌بیند؛ آنجا را هم محیط دیگری، جایگاه دیگری، منطقه دیگری از این منطقه وسیع زندگی انسانی می‌شناسد و می‌داند.

از جمله تأثیرات توحید در روان یک موحد این است که ریشه ترس را در او می‌خشکاند، و این خیلی مهم است. در قرآن در چندین مورد، که در این تلاوت‌های امروز، یکی، دو موردش به سمع آقایان خواهد رسید و مورد تدبیر قرار خواهد گرفت، به مؤمنین خطاب می‌شود که «فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونَ»، ریشه ترس از دیگران را در دل خود بخشکانید، از من بترسید؛ و کسی که از خدا ترسید، از هیچ‌کس دیگر نمی‌ترسد. کسی که موحد بود، کسی که اعتقاد به قدرت پروردگار داشت، ترس در او از بین می‌رود. و بنده وقتی نگاه می‌کنم، تأمل می‌کنم، محاسبه می‌کنم، می‌بینم ترس است، بیم و هراس است که دنیا را و آخرت را از دارندگانش سلب می‌کند. ترس از فقر موجب می‌شود انسان انفاق نکند، ترس از مبتلا شدن و دچار شدن به ناراحتی‌ها، موجب می‌شود که انسان تن به جنایت‌ها و فاجعه‌ها و ذلت‌ها و خواری‌ها بدهد. ترس از اینکه نتواند انسان دو روز دیگر، بیشتر در این عالم زندگی کند و چه زندگی‌ای! چگونه زندگی‌ای! ترس از دست دادن همین زندگی پست که معلوم نیست دو روز بشود، سه روز بشود، سند رسمی که ندادند تا فلان سال، تا فلان تاریخ، شما زنده خواهید بود؛ ترس از دست دادن یک چنین زندگی بی‌اعتباری، موجب می‌شود که انسان به زندگی‌ها خاتمه بدهد، زندگی اجتماعی را تلخ کند یا از بین ببرد. طمع‌ها برمی‌گردد به ترس، و ترس‌ها ریشه بدبختی‌ها در زندگی انسان‌هاست. شما در طول تاریخ نگاه کنید تا ببینید که چه چیزهایی موجب شد که طرف‌داران حق در اقلیت قرار بگیرند، آنجا که در اقلیت قرار گرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی که حق را شناخته بودند، دنبال حق نروند، آنجا که مردم حق‌شناسی دنبال حق نرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی دست به جنایات بزرگی بیالایند، آنجایی که می‌بینید مردمی دست به جنایاتی آلودند. غالباً وقتی که پیگیری و تحقیق و مطالعه می‌کند آدم، می‌بیند که منشأ این همه ترس است، ترس!

بعد از آنی که مسیر جامعه اسلامی، آن چنان که می‌دانید همه، به انحراف و انحطاط دچار شد، چه چیزی موجب شد که مسلمان‌ها نتوانند به اسلام واقعی، به سوغات و ارمغانی که خدا برای آنها به رایگان داده بود و رسانده بود - نسل دوم رایگان گرفته بودند، فداکاری‌ها برای نسل اول بود - این سوغاتی که

رایگان در اختیار آنها قرار گرفته بود، چه چیز موجب شد که اینها نتوانند آن را برای خودشان نگه بدارند؟ جز ترس؟ چه کسی معاویه را نمی‌شناخت، از مردمانی که اطراف امیرالمؤمنین بودند و در تیررسِ تعلیمات و آموزش‌ها و سخنان آن بزرگوار، چه کسی؟ در حجاز چه کسی نمی‌شناخت معاویه بن ابی سفیان را؟ چه کسی نمی‌شناخت یزید بن معاویه را؟ چه کسی نمی‌شناخت عبدالملک مروان را؟ دودمان بنی‌امیه را چه کسانی بودند که ندانند، نشانند، نیازموده باشند، تجربه نکرده باشند، سخن قرآن را و سخن پیامبر را و واقعیت تاریخی محکوم‌کننده نسبت به آنها را نفهمیده باشند، لمس نکرده باشند؟ همه می‌دانستند. جز ترس؟ علت اینکه می‌رفتند تسلیم می‌شدند، علت اینکه همکاری می‌کردند، علت اینکه مزدور می‌شدند، علت اینکه در مقام مزدوری، خودشیرینی هم می‌کردند، خوش‌رقصی هم می‌کردند، این نبود جز ترس. و این ترس، از طبقات پایین مردم بگیر تا طبقات عالیه، تا چهره‌های معروف، تا آنهایی که مردم نسبت به آنها امیدها داشتند، همه را فرا گرفته بود.

عبدالله عمر^۱ سبیل بی‌عرضگی و ضعفِ نفس و حق‌ناپذیری بود. حق‌ناپذیری توأم با بی‌عرضگی، همان‌طور که عرض کردم، و الاً عبدالله زبیر هم حق‌ناپذیر بود. آدم وقتی نگاه می‌کند، در مجموع چهره عبدالله زبیر دژخیمِ ضدِ علی را باز قابلِ قبول تر می‌یابد تا چهره آدمی مثل عبدالله عمر. عبدالله عمر آدمی‌ست که بعد از آنی که عثمان کشته شد، با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. چرا بیعت نکرد؟ گفت که من مطلب برایم روشن نیست. احتیاط کرد، با علی^{علیه‌السلام} بیعت نکرد. از روی کمال احتیاط برای دین، با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. چون دید که به قول خودش و به خیال خودش، همه مسلمان‌ها در این مسئله اجماع نکردند. خب، تو اگر غرض شخصی نداشتی، اگر دچار غرض‌ها و مرض‌های قلبی نبودی، این جمله «لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلِيلٍ أَهْلِهِ»^۲ را که از امیرالمؤمنین شنیده بودی، اما مضمون این جمله هم از پیامبر، از قرآن کریم به گوشت نخورده بود؟ ندانسته بودی که در راه خدا، در راه درست، در راه هدایت، با کم بودن یا زیاد بودن رهروان، نبایستی انسان راهش را عوض کند و تصمیمش را دگرگون کند، باید ببیند که راه هدایت هست یا نیست. چون به این اصل مهم اسلامی مؤثر در زندگی؛ نگاه نکردن به اینکه دیگران چه می‌گویند، اعتنا نکردن به اینکه اکثریت‌های اسیر جهل یا غرض‌چگونه عمل

۱. عبدالله بن عمر، فرزند خلیفه دوم است که به دلیل سن کم، در غزوات پیامبر حضور نداشت. بیشتر زاهدنمایی می‌کرد تا زهدورزی. عبدالله عمر از معدود کسانی بود که با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. هنگامی که حجاج از طرف عبدالملک مروان برای سرنگونی آل‌زبیر به مکه رفت و مکه را به تصرف درآورد، به شکل ذلت‌باری با او بیعت کرد. مدتی بعد هم در سال ۷۳ ق به دستور حجاج به قتل رسید.

می‌کنند، چون این اصل در اختیارش نبود، در دستش نبود، عامل نبود، از امیرالمؤمنین کناره گرفت، بیعت نکرد از روی احتیاط.

سال‌ها بعد از این جریان که امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه به شهادت رسیده بود، معاویه سالیانی حکومت کرده بود، همین عبدالله عمر معاویه را هم کاملاً شناخته بود از نزدیک، اگر هم آن روز برایش معلوم نبود، بعد معلوم شده بود؛ بعد هم دوران یزید، آن سه سال شرم‌آور در تاریخ اسلام سپری شده بود، مروان بن حکم جانشین یزید بود و پدر عبدالملک مروان، او هم مدت کوتاه حکومتش را گذرانده بود؛ بعد عبدالملک مروان به حکومت رسید. و در تمام این مدت عبدالله عمر در مدینه، در قلب مسائل و قضایا، در متن حوادث و وقایع تاریخی بوده، بی‌اطلاع نبوده، ناآگاه از آنچه گذشته است و آمده بر سر جامعه اسلامی نبوده، افراد برایش ناشناخته نمانده بودند، بنی‌امیه را خوب شناخته بود؛ درعین حال حجاج بن یوسف ثقفی، جلد دژخیم معروف بنی‌امیه، از طرف عبدالملک مروان آمد برای فتح کردن مکه که در اختیار عبدالله زبیر بود. عبدالله زبیر آنجا مقاومت می‌کرد و با نیروهای عبدالملک مروان که از شام آمده بودند، به شدت می‌جنگید. دیدند باید این غائله را به پایان برسانند و ختم کنند. حجاج بن یوسف از همه جلادتر بود، او را فرستادند. او هم آمد بالای کوه‌های اطراف مکه، منجنیق گذاشت و خانه خدا را سنگ باران کرد، عده زیادی از مردم را کشت، بعد هم عبدالله زبیر را کشتند و جسد کشته او را سردار کردند.

نشسته بود در خیمه، حجاج بن یوسف مشغول نامه نوشتن و گزارش فتح به شام، مرکز خلافت. عبدالله عمر هم جزو مردم مکه بود. مردم بنا کردند گروه‌گروه آمدن و با حجاج بن یوسف بیعت کردن. نه این بود که این مردم حجاج را نمی‌شناختند، می‌شناختند. نه این بود که به خوبی و دیانت و تقوا و لیاقت اسلامی او واقف شده بودند، همه می‌دانستند حجاج چه موجود پست رذلی است و از طرف چه موجود پست تر و رذل‌تری اینجا نماینده است؛ اینها را هم می‌دانستند، اما درعین حال چون فاتح بود، چون قدرت در اختیار او بود، چون اگر مردم با او بیعت نمی‌کردند، شمشیر را بر آنها مسلط می‌کرد؛ از روی ترس، گروه‌گروه می‌آمدند با حجاج بن یوسف بیعت می‌کردند. عبدالله عمر در خلال هزاران نفر آدم دیگر آمد نزدیک خیمه‌های حجاج که در بیرون شهر اردو زده بودند؛ گفت بگویید عبدالله عمر آمده، به خیالش که احترامش می‌کنند، او را با آغوش باز می‌پذیرند، گرم برمی‌دارند،^۱ نمی‌دانست که قدرت، طبعش بی‌اعتنایی و بی‌چشم‌ورویی است. خیال می‌کرد که چون یک روزگاری به معاویه کمک کرده و به

خاندان پیغمبر کمکی نرسانده، حالا قدرش را می‌دانند. نمی‌دانست که اینها نمک می‌خورند و نمکدان می‌شکنند. آمد، گفت عبدالله عُمَرَم. به حجاج گفتند عبدالله عمر است. گفت بگویید بیاید داخل. آمد داخل. حجاج برایش تکان نخورد، احترام نکرد، از روی کاغذ سرش هم بلند نکرد که نگاه کند و با او خوش‌آمدی بکند. گفت امیر دستت را بده با تو بیعت کنم. چه کسی می‌گوید؟ عبدالله عمر. به چه کسی؟ به حجاج. عبدالله عمری که به علی بن ابی طالب نگفت دستت را بده بیعت کنم، احتیاط کرد آنجا، احتیاط در دین؛ به حجاج می‌گوید امیر دستت را بده با تو بیعت کنم. حجاج در جوابش چه گفت؟ حجاج گفت دستم مشغول کاغذ نوشتن است، با پایم بیعت کن. پایش را دراز کرد، گفت با پایم بیعت کن. او هم با پای حجاج بن یوسف بیعت کرد. آدم پست و زبونی که برای خاطر دو روز دیگر زندگی کردن، آن هم زندگی کردن به این بدی، زندگی کردنی که توپش نه کام دنیاست نه کام آخرت، زندگی کردنی که فقط چند کیلو غذا حرام کردن در آن هست و بس، زندگی کردنی که انسان را به خدا نزدیک نمی‌کند؛ و به شیطان نزدیک می‌کند. برای خاطر دو روز زندگی کردن این جوری، آدم بیاید با حجاج و با پای حجاج بیعت بکند؟ منشأش چیست؟ منشأش چیزی جز ترس که نیست.

لذا در روایات اهل بیت علیهم‌السلام و در این دعاهایی که مخصوصاً در ماه رمضان وارد شده و آمده - که بنده توصیه بسیار اکیدم به همه، خواندن دعا و توجه به دعاهای مأثور از ائمه است - در این دعاهای این مطالب، مطالب روانی، آنچه که مربوط به روح انسان است، خیلی مورد توجه و دقت و تکیه خاص قرار گرفته. در یکی از دعاهای امام سجاد صلوات‌الله‌علیه - ببینید امام سجاد تعلیماتش این جوری است - می‌فرماید: «اللَّهُمَّ عَمِّرْنِي»، این یک جمله دعاست برایتان دارم معنا می‌کنم، اولاً دعاخوان‌ها و دعا دوست‌ها بفهمند که دعا چرا این قدر مورد تأکید قرار گرفته، این قدر دعا را سبک برندارند، این قدر دعا را با بی‌فکری و نادانی نخوانند، یک خُرده با توجه بخوانند. ثانیاً صِدِّ دعاهای بدانند که با چه چیزهایی دارند ضدیت می‌کنند. البته صِدِّ دعای به معنای صِدِّ دعا که نداریم، آنهایی که به طور مطلق دعا را رد می‌کنند، بدانند و بفهمند که در تعلیماتی که در دعاهای نهفته است چه چیزهایی هست.

«اللَّهُمَّ عَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ» خدایا به من عمر بده، زندگی بده، اما به طور مطلق نمی‌خواهم، عمر دراز و صد سال و صد و بیست سال بیهوده نمی‌خواهم، «مَا كَانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ» تا وقتی عمر من، بی‌دریغ در راه طاعت توست و در راه بندگی تو، به من عمر بده. آن عمر درازی که

بندگیِ تو را طولانی‌تر بکند، آن را می‌خواهم. عمرِ درازی که مصروفِ کار بشود، مصروفِ عمل بشود، آن را می‌خواهم. عمرِ درازی بی‌خودی و آلکی نمی‌خواهم. «اللَّهُمَّ عَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمُرِي بِنِدَّةٍ فِي طَاعَتِكَ، فَإِذَا كَانَ عُمُرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَاقْضِنِي إِلَيْكَ» خدایا هروقتی که دیدی عمر من چراگاه شیطان است - شیطان؛ درست توجه کنید، معنای شیطان را در ذهن‌تان خوب بیاورید، آن معنایی که برای شیطان ما گفتیم و قرآن ناطق است، نیروهای شرّآفرین، هر آن‌کسی که انسان و انسانیت را به راه خطا و راه گناه و راه فساد می‌کشاند، شیطان یعنی او - هرگاه دیدی عمر من چراگاه شیطان هاست، دیدی وسیله‌ای است برای اینکه شیطان‌ها از من استفاده کنند، دیدی عمر من مایه و زمینه‌ای است برای اینکه جبهه‌های مخالف خدا از آن بهره ببرند، از من به‌عنوان تبلیغات استفاده کنند، از من به‌عنوان حربه و آلتِ فعل استفاده کنند، از جهلِ من استفاده کنند، از غرورِ من استفاده کنند، از تکبرِ من استفاده کنند، هر وقت دیدی من یک وسیله‌ای شدم برای کامیابیِ بدها و برای ناکامیِ نیکان و خوب‌ها، هر وقت دیدی من عملاً بدون اینکه خود بدانم هم حتی، بندهٔ شیطان شدم، مرتعِ شیطان شدم، «فَاقْضِنِي إِلَيْكَ» مرا به‌سوی خودت بپر، من این عمر را نمی‌خواهم؛ این دعاست.

شما را به خدا، یک انسانی که این سخن را با روح می‌گوید، این سخن را راست می‌گوید، این سخن را از روی توجه به معنا می‌گوید، چه حالتی در زندگی پیدا می‌کند؟ این یک دعاست. به ما این جور می‌آموزند ائمهٔ هدی علیهم‌الصلاة والسلام آن زندگی‌هایی که وسیله است برای اینکه دشمنان خدا کام بگیرند، مرگ از آن زندگی‌ها خیلی بهتر است.

خب، چرا از مرگ بترسی بدبخت! عبدالله عمر! چرا؟ خب، بگذار زنده نمانی. حجاج با تو چه می‌کرد؟ حجاج به زندگی تو که نمی‌دانستی ده دقیقه بعد از آن بیعت ننگین زنده هستی، یا ده سال زنده‌ای و اگر زنده‌ای چگونه زنده‌ای، به آن زندگی بگذار حجاج پایان بدهد، بگذار پایان بدهد. عبدالله عباس را ندیدی با چه فلاکتی از دنیا رفت؟ عبدالله عباسی که علی را یک‌جا تنها گذاشت، حسن را یک‌جا تنها گذاشت، حسین را یک‌جا تنها گذاشت؛ تو از سرنوشت او، ای عبدالله، عبدالله عمر پند می‌گرفتی.

عبدالله عباس خیلی زندگی نکرد. دلش پر از خون بود. پسرش را که علی بن عبدالله عباس باشد، پهلوی خودش نشانده بود با او درد و دل می‌کرد. یک گاوی را ظاهراً، گوساله‌ای را کشتند، جگرش مریض بود، چه جوری بود، تگه‌پاره بود، به پسرش نشان داد، گفت ببین، جگر پدر تو از جگر این گوسفند یا گاو یا گوساله‌ای که کشتیم، تگه‌پاره‌تر است. پدر من درآمد در این زندگی. چه شده بود مگر؟ همان

شهر مکه‌ای که پناهگاه عبدالله عباس از خشم امیرالمؤمنین و جایگاه آسایش او در مقابل مسئولیتی که امیرالمؤمنین به او محوّل می‌کرد، محسوب می‌شد؛ همان شهر مکه شده بود جهنم عبدالله بن عباس. من می‌گویم عبدالله عباس توحید درستی ندارد، عبدالله عمر توحید درستی ندارد، اگر موحد بودند،

موحد چه در پای، ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس همین است معنای توحید و بس^۱

راست می‌گوید، راست می‌گوید، مهم‌ترین تأثیر روانی توحید در روح یک انسان این است که در راه خدا، در راه تکلیف، در راه آنچه که هدف وجود خود تشخیص می‌دهد، از دشمنان این راه نهراسد. نمی‌گویم ضعف اعصاب نداشته باشد، گاهی دلش هم اضطرابی پیدا نکند، نه؛ ترس فعال نداشته باشد، بیم فعال نداشته باشد. ترس و بیمی که او را از پیمودن راه خدا باز ندارد، در وجود او نباشد. این ترس‌ها، این بیم‌ها، این هراس‌هایی که جلوگیری فضیلت‌هاست، زمینه بسیار خوب رشد نامردمی‌هاست، رشد جنایت‌ها و فاجعه‌هاست، این ترس‌ها و بیم‌ها را به یک کناری بیندازد.

حالا به‌هرصورت، این فصلی که ما امروز از قرآن کریم انتخاب کردیم، برای اینکه بخوانیم برای شما، این دو قسمت است: یکی از سوره آل عمران است، همان‌طور که عرض کردیم که اول آن را تلاوت می‌کنیم، بعد هم چند آیه‌ای از سوره رعد است. آن کسانی که قرآن دستشان هست باز کنند، این قسمتی که گفتم، پیدا کنند. آقایانی هم که قرآن ندارند، توجه کنند، دقت کنند.

(این مطلب را می‌ترسم فراموش کنم. آقایان امشب به مناسبت اینکه شب نیمه ماه رمضان است و ولادت امام مجتبی صلوات‌الله‌علیه است، ما در این مسجد، در همین مسجد نیمه‌ساز، یک مراسمی داریم؛ یعنی یک جشنی درحقیقت تشکیل دادیم، یک جشن معمولی، توجه کردید. و پارسال هم البته مجلس جشنی اینجا بود، امسال هم هست. سعی کردیم که از ساعت هفت تا نه؛ البته هفت شروع جلسه است، اما ممکن است نه بشود نه ونیم مثلاً، ازطرف آخرش یک چیز قطعی‌ای نداریم. به‌هرحال یک برنامه جوانی، یک برنامه تازه‌رقیقی در نظر گرفتیم که اینجا اجرا بشود، پیاده بشود. یک قرآنی خوانده بشود، یک شعری خوانده بشود، یک سخنرانی کوتاهی بشود، اجمالاً جلسه خیلی دوستانه‌ای ممکن است باشد. آقایان هرکدام وقت داشتند می‌توانند تشریف بیاورند. من فراموش کردم دیروز بگویم و امروز هم ترسیدم یادم برود، حالا گفتم.)

آیه چند گفتیم؟ ۱۷۲. بله! آیه ۱۷۲. سوره آل عمران، آیه ۱۷۲، «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ». البته مقدمات آیه طولانی است، این قسمتی هم که بنده انتخاب کردم، دو، سه آیه اش مورد نظرم هست. برای اینکه رشته مطلب دستتان باشد، دو، سه آیه از قبلش می خوانم. «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ» آن کسانی که پاسخ گفتند به خدا و پیامبر. پاسخ گفتند یعنی چه؟ یعنی آن دعوت پیغمبر را و دعوت الهی را پذیرفتند، پذیرفتنی فعال. نه فقط در دل بگویند خب، آقا ما قبول داریم فرمایش شما را، نه؛ راه افتادند دنبال پیغمبر خدا. و کی؟ در سخت ترین و دشوارترین موقعیت ها، دعوت خدا و پیغمبر را پذیرفتند. و آن کی بود؟ آن وقتی که در میدان جنگ زخمی شده بودند، «مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ» پس از آنکه قرح - یعنی زخم - به آنان رسیده بود. «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ» آن کسانی که نیکو و نیکوکاری کردند و تقوا پیشه نمودند از این گروه پاسخ گویان به دعوت خدا، اجر بزرگی، پاداش عظیمی برای آنان در نظر است.

این آیه مربوط به جنگ احد است. می دانید که در جنگ احد یک عده ای گریخته بودند و پیغمبر خدا اینها را صدا می زد، عده ای می ترسیدند، نمی آمدند و عده ای با اینکه زخمی بودند، آمدند. امیرالمؤمنین در آن روز هفتادویک زخم برداشت. هفتادویک شاید کمتر، بیشتر، الان درست نظر نیست، زخم های زیادی برداشت و عده دیگری هم از اصحاب پیغمبر به همین صورت یک خُرده کمتر. عده ای استجابت کردند و دعوت خدا و رسول را پذیرفتند و عده ای نپذیرفتند و گریختند. این آیه، پاداش و مزد آن عده ای را که نگریختند و پذیرفتند و اجابت کردند، بیان می کند. «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ»، دقت کنید به جنبه های کلی این آیات، در میدان جنگ احد خودمان را زندانی نکنیم، در ماجراهای صدر اسلام و آنچه که موجب نزول این آیات بود، ایده های قرآنی را محصور و متوقف و منحصر نکنیم. آنچه که برای ما اهمیت دارد، ایده آیه است. آیه چه می خواهد بگوید.

و این یک نکته ای است در قرآن که گاهی بنده به مناسبت هایی شاید تذکر داده باشم. گاهی در ضمن یک داستان با بیان یک جمله ای که مربوط به آن داستان هست، یک اصل کلی اسلامی بیان می شود، به این توجه کنید. مثلاً در داستان حضرت نوح، آنجایی که نوح پیغمبر سوار کشتی شده، اهل و عیال خودش را هم سوار کرده، گرویدگان و مؤمنین و هم جبهگان را هم سوار کرده، مابقی خلائق در تهدید قهر توفان الهی قرار گرفتند و توفانی دارد می آید، آب دارد می جوشد، امواج مرگ خیز از اطراف دارد مردم را غرق می کند، یک پسر نوح که جزو مؤمنین به او نیست، نیامده سوار بشود. این یک داستان است، یک داستان

معمولی دارد بیان می‌شود، اما پر از نکته‌ها و اشاره‌ها.

نوح پیغمبر، پیرمرد، محاسن سفید، با عمر خیلی زیاد، این‌هم جوانش، پسرش، محبوبش، به او می‌گوید که بیا سوار شو، بیا سوار شو، غرق خواهی شد. او می‌گوید که نه خیر، بنده سوار نمی‌شوم، غرق هم نمی‌شوم، می‌روم بالای کوه، به شما هم احتیاجی ندارم. در بین همین صحبت‌ها و گفتگوها موجی بین اینها حائل می‌شود و پدر دیگر پسر را نمی‌بیند و پسر غرق می‌شود. قضایا خاتمه پیدا می‌کند. دل نوح از جنبه بشری یک مقداری ناراحت است، خب پسرش در این ماجرا از بین رفت. با پروردگار عالم در میان می‌گذارد ناراحتی را، می‌گوید پروردگارا، تو وعده کرده بودی که اهل من را نجات بدهی، خاندان من را نجات بدهی، خب پسر هم که از خاندان من بود، ای کاش نجات پیدا می‌کرد. بعد، از پروردگار عالم خطاب می‌رسد: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ»^۱ او از خاندان تو نیست، «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» او یک کردار ناشایسته است. به «عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» آن کار نداریم، به یک کلمه از این داستان - البته من حالا روی یک کلمه‌اش دارم تکیه می‌کنم و الا تکیه‌های فراوان هست در این داستان‌ها و در داستان نوح - «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ»، به ما یک اصل کلی اسلامی را ارائه می‌دهد و تعلیم می‌دهد. می‌گوید دو برادر ناهمفکر با یکدیگر بیگانه‌اند و دو بیگانه همفکر با یکدیگر برادرند. پدر و پسر اگر ناهمفکر بودند؛ این مؤمن به خدا بود، آن کافر به خدا؛ این در جبهه خدا بود، آن در جبهه شیطان؛ پدر و پسر باهم قوم و خویشی ندارند، از یک خانواده نیستند. خویشاوندی نسبی و سببی، خویشاوندی مربوط به خون، از نظر اسلام درجه دوم است، خویشاوندی فکری درجه اول است. ببینید، این یک اصل اسلامی است.

باز در روایات هم که انسان نگاه می‌کند، قرائن فراوانی، شواهدی بر این اصل پیدا می‌کند. من روایتی دیدم از امام علیه‌السلام که می‌گوید: «المؤمنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ لِأَبِيهِ وَ أُمِّهِ»^۲ مؤمن برادر پدر مادری مؤمن است؛ یعنی شما ممکن است با برادر پدر و مادری‌ات به قدر مشرق و مغرب فاصله داشته باشید، اما با یک مؤمنی، در آن سوی دنیا، برادر پدر و مادری باشی؛ با یک همفکر، با یک هم‌جبهه، با آن که ایمانی همسان ایمان تو دارد. این یک اصل اسلامی است. در این گزارش‌های قرآنی به این نقاط توجه کنید، ببینید چه می‌خواهد بگوید، چه اصلی را، چه ایده‌ای را، چه واقعیت تاریخی را که احیاناً صد جای دیگر ممکن است تکرار بشود، دارد بیان می‌کند. حالا این آیه را توجه کنید.

۱. سوره مبارکه هود/ آیه ۴۶

۲. حدیث شماره ۳۴

«الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ^۱ این برخورداران از اجر و مزد ما، آنها هستند که گفتند مردم؛ عده‌ای به اینها گفتند. چه گفتند؟ گفتند: «إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ» به اینها گفتند که خلائق علیه شما گرد آمده‌اند، توطئه کرده‌اند، همدست شده‌اند، می‌خواهند شما را از میان بردارند، از آنها بترسید. این را خیرخواه‌ها و مصلحت‌اندیش‌ها به این گروه مؤمن گفتند. مؤمنی که پاداش و مزدش را ما در آیه قبل گفتیم، این جور مؤمنی است که وقتی خیرخواهان و مصلحت‌اندیشان به آنان چنین گفتند، آنها در جواب چه گفتند؟ «فَرَادَهُمْ إِيمَانًا» اولاً ایمانشان از این مطلب زیاد شد. از توطئه دشمن ایمان مؤمن زیادتر بشود، خیلی جالب است. اول ایمانشان زیاد شد، بعد چه گفتند؟ «وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» گفتند: خدا ما را بس، و خوب و وکیلی است خدا. خوب کسی است که می‌تواند انسان کارش را به او بدهد.

«حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» خدا ما را بس است. یعنی چه خدا ما را بس است؟ خدا ما را بس است، به چندین معناست و همه درست. خدا ما را بس است و ما را به امداد خود مدد می‌کند. خدا ما را بس است، نیروهای طبیعت را در جهت سیر ما که جهت حق است، به راه افکنده و می‌افکند. خدا ما را بس است، یعنی ولو به کام دنیا نرسیم، خدا از ما راضی باشد، ما را بس؛ و هریک از این معانی و معانی دیگر که «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» را بگیرید، درست است. «فَرَادَهُمْ إِيمَانًا»، وقتی به آنها گفته شد که «فَاخْشَوْهُمْ» از مردم بترسید، از دشمنان بترسید، ایمانشان زیاد شد، «وَقَالُوا» و گفتند: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» خدا ما را بس و او نیکوترین وکیل و تکیه‌گاه است. «فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسَّهُمْ سَوْءٌ» پس بازگشتند با نعمتی از طرف خدا و فضل و افزونی، «لَمْ يَمَسَّهُمْ سَوْءٌ» بدی هم به آنان نرسید، «وَأَتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ» خشنودی خدا را پیگیری کردند، «وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ» و خدا دارای فضل بزرگی است. همین آدم‌ها اولاً که جایگاهشان نعمت خدا شد، بدی و ناراحتی و گزند هم به اینها نرسید و خوشحال و مسرور شدند. چه جور خوشحال و مسرور شدند؟ قرآن نمی‌گوید چه کار شدند اینها، فرقی نمی‌کند، هرطور شده باشند، یا در آن میدان جنگ شهید شده باشند یا سالم و آزاد به خانه‌هایشان برگشته باشند، به شهر مدینه مراجعت کرده باشند، عَلِي السَّوَابِيه^۲. اگر چنانچه برگشتند به سر خانه و زندگی، فاتحانه و مظفرانه آمدند، ناراحتی هم به آنها نرسیده؛ چون زخم میدان جنگ در محیط گرم خانواده و با خشنودی از ظفر و پیروزی، زود خوب می‌شود. «فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ»، اگر هم در میدان جنگ به خاک

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیات ۱۷۳ تا ۱۷۶

۲. برابر با هم

افتاده باشند و شهید شده باشند، اینجا دیگر بیشتر «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ» آنجا برگشتند به طرف نعمت خدا، نعمت بی زوال، فضل بی پایان، فضلی که هیچ‌گونه بدی در آن نیست، راحتی که هیچ شائبه ناراحتی و گزند در آن نیست. «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسَّ سُهُمْ سُوءٌ» هیچ بدی به اینها نرسید. «إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ»، این آیه را یادتان باشد، در خاطر بسپارید، زیاد بخوانید و یاد بگیرید. «إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ» جز این نیست که این گویندگان، شیطان هستند. شیطان است که می‌ترساند دوستان خود را، می‌گوید آقا، برایتان توطئه چیدند، برایتان دسیسه چیدند، دشمن‌ها لشکر گرد آوردند، منافقین با کفار قریش همدست شدند، منافق شمشیری زیر عبایش بسته، بناست تو را بزند، بناست تو را بکشد، بناست چنین و چنان بکند. آنی که تو را می‌ترساند، آن شیطان است. «إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ» ترساننده تو از دشمن خدا، شیطان است و شیطان می‌ترساند. اما تو را؟ آیا تو از گفته شیطان به ترس می‌روی؟ ترسیده می‌شوی؟ بسته به این است که تو چه کسی باشی. او دوستان خود را موفق می‌شود که بترساند. تو اگر دوست او بودی، می‌ترسی؛ اگر دوست او نبودی، نمی‌ترسی. ببینید چقدر آیه کوتاه و ضمناً پرمغز و پرمعناست. «إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ» همانا این شیطان است: «يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ» که می‌ترساند دوستانش را - وقت گذشته می‌خواهم تندتند ترجمه کنم - «فَلَا تَخَافُوهُمْ» پس مترسید از آنان، «وَوَافُونَ» بترسید از من، فرمان مرا مراعات کنید، از عذاب و نعمت من بترسید، «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر شما مؤمن هستید.

«وَلَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا» محزون و غمگین مکند تو را ای پیامبر، آن کسانی که در وادی کفر سرعت می‌گیرند و پیش می‌روند، «إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا» آنها به خدا زبانی نمی‌زنند. «يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِزْبًا فِي الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» برای آنان است عذاب بزرگی، خدا می‌خواهد آنها در قیامت حظ و بهره‌ای نداشته باشند. البته دیگر فکر می‌کنم آیات بعدی مورد نظر ما نباشد، همین دو، سه آیه بود که مسئله خوف از خدا و شیطان در آن بود.

والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته

سه شنبه چهاردهم ماه رمضان، ۱۳۹۰ تأثرات روانی توحید

اگرچه بزرگترین رسالت توحید «دربنای جامعه‌ی توحیدی» است، یعنی جامعه‌ی بدون طبقه، تحت فرمان الله! دارای مقررات الهی و... با انجیل، تأثرات این عقیده در دوران و روحیه‌ی فرد گرویده نیز از سنگت آرزوین ابعاد این اصل بنیانی دین است بطوریکه میتوان گفت: عقیده توحید دارای دو نوع سازندگی است: سازندگی جامعه و سازندگی فرد.
انسان گرویده بتوحید، تحت تأثیر این عقیده، از ویژگیهای مهمی برخوردار است که = امید بی پایان، شور و تلاش خستگی ناپذیر، آسیب ناپذیری از ترس رطع، وسعت دید و نظرگاه، جهشگیری درست و مشخص و...

بخشی از آنرا تفسیر میدهد. قرآن در مواردی از جمله ضمن بیاناتش در زمینه‌ی ایمان و هم در خلال گزارش از زندگی و فعالیت موحدان، به بسیاری از این ویژگیها اشاراتی رسا فرموده است، اینک یک مورد از آن همه چشم میدوریم
الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا اٰمَنَّا بِهِمْ لَقَدْ اٰتَيْنَاهُمْ اَنْزِلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَتَقَرُّوْنَ عَلَيْهِمْ
لِلَّذِينَ اٰخْتَوٰهُمْ مِنْكُمْ وَالَّذِينَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَتَقَرُّوْنَ عَلَيْهِمْ اِنَّ اِيْدِيَكُمْ بِيَدِيْكُمْ هِيَ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَد جَعَلُوا كُفْرًا خَرُّوهُمْ - آنها نکلده، افرادی با آن گفتند: مردم برضد شما گرویده اند، برسید!
فَرَادَهُمْ اِيْمَانًا - این گفته بر ایمانشان افزود و «وَالْوَالِیُّ حَسْبُ اللّٰهِ وَنِعْمَ الْوَكِیْلُ» گفتند: خدا ما را بر است و او تکیه‌چینان
فَانفَلَبُوا بِنِعْمَةِ رَبِّهِمْ مِنْ اللّٰهِ وَفَضَّلَ - برترین روحیه، به طهر وی از نعمت و فضل خدا درآمدند

لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ - و هیچ بدی (دیگرانی) با آن نرسید - «وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللّٰهِ» - و پیروی از خشنودی خدا دل بستند،
وَاللّٰهُ دُوْفَضَّلَ عَظِیْمٌ - و خدا دارای فضل بزرگی است

اِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ اَوْلِيَاءَهُ - جز این نیست که اینان همان شیطانند که فقط دوستان و همدستان خرد را می ترساند
فَلَا تَخَافُوهُمْ - پس از آنان ترسید (و تهدید) آنان واقعی نمید - «وَخَافُوْنَ» - و از من ترسید (و فرمان من سر نمید)
اِنَّ لَكُمْ مِّنْهُمْ اَنْزِلًا مِنْ رَبِّهِمْ - اگر مؤمن میباشید .

(آل عمران: ۱۷۲-۱۷۵)

در زیر عنوان «نویدها» برخی دیگر از این اشارات، بازگوشده است.